

به نام خدا



همیش

مسافر توقف

همیش

مسافر توقف

دنی والاس
ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی



دفتر و فروشگاه مرکزی:
تهران، خ انقلاب، خ فلسطین جنوبی، خ محتشم، شماره‌ی ۲۰، طبقه‌ی همکف، واحد ۱
تلفن: ۶۶۴۱۰۰۴۱ (۵ خط) • تلفکس: ۶۶۴۸۲۶۳
کد پستی: ۱۳۱۵۸۴۴۵۴۷ • سامانه‌ی پیامکی: ۳۰۰۰۶۶۶۶۳
@ghasedakbooks • www.zekr.co

همیش: مسافر توقف

دنی والاس

ترجمه‌ی سید حبیب‌الله لزگی

مدیر هنری و اجرای جلد: حسین نیلچیان

صفحه‌آرا: مهتاب یعقوبی

لیتوگرافی: گلپا • کد: ۹۷/۳۰۱

چاپ چهارم: ۱۳۹۹ • تیراژ: ۱۰۰۰ جلد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۵۵-۳

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۹۳۹-۰

کلیه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای
موسسه‌ی نشر و تحقیقات ذکر محفوظ است.

سرشناسه: والاس، دنی، ۱۹۷۶ - م. Wallace, Danny

عنوان و نام پدیدآور: همیش: مسافر توقف / دنی والاس؛ صی سید حبیب‌الله لزگی.

مشخصات نشر: تهران: ذکر، کتاب‌های قاصدک.

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص:، مصور.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۰۷-۸۵۵-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Hamish and the worldstoppers, 2015.

موضوع: داستان‌های کودکان (انگلیسی) -- قرن ۲۱م.

موضوع: Children's stories, English -- ۲۱st century

شناسه افزوده: لزگی، سید حبیب‌الله، ۱۳۳۶ -، مترجم

رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ ۸۱۳۹۶/۴۴۵۸/۷۱۳۷ PZ۷

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۲ [ج]

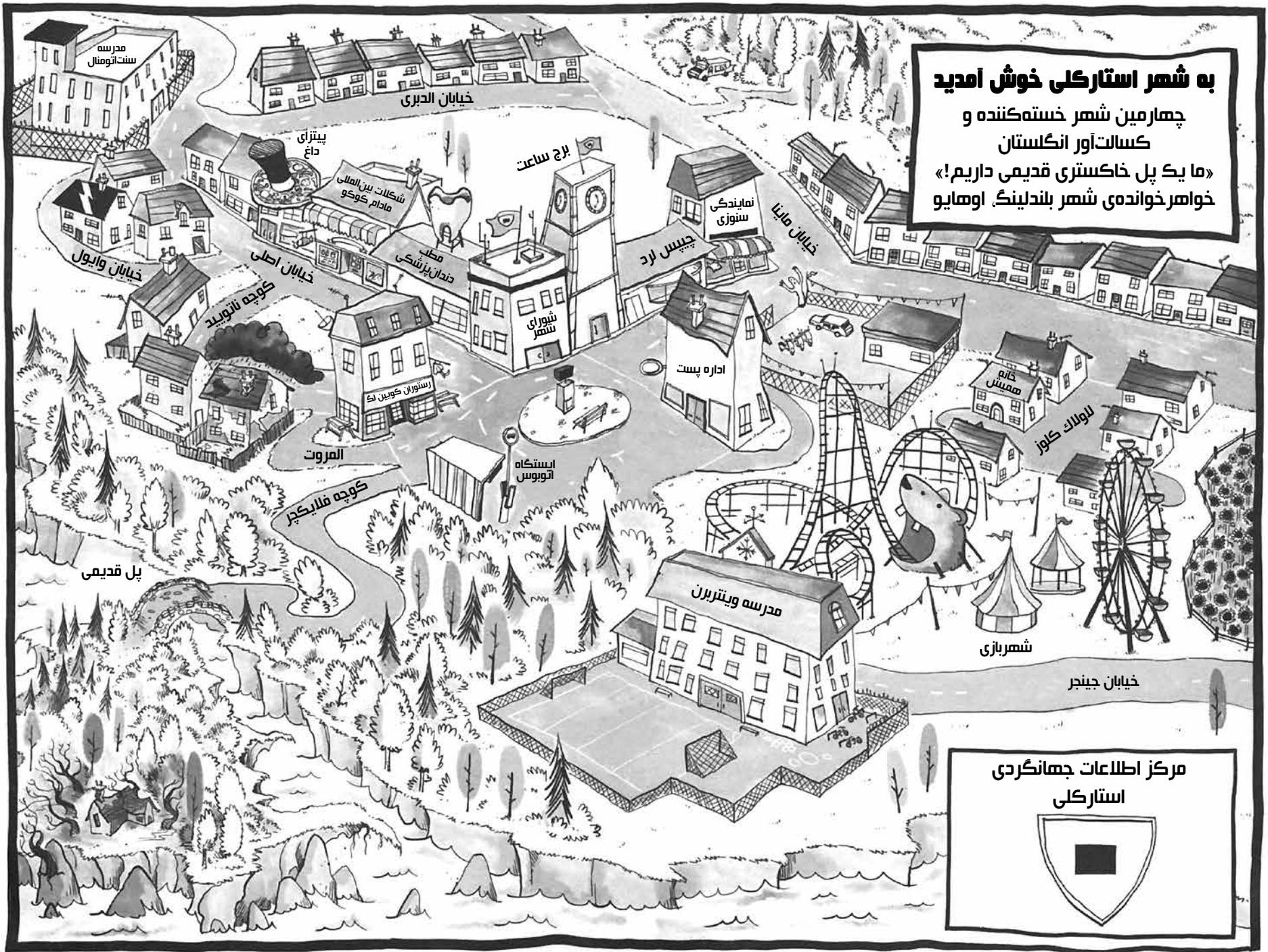
شماره کتابشناسی ملی: ۴۷۱۵۵۲۷

به شهر استارکلی خوش آمدید

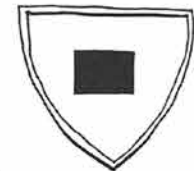
چهارمین شهر خسته کننده و

کسالت آور انگلستان

«ما یک پل خاکستری قدیمی داریم!»
خواهرخواندهی شهر بلندینگ، اوهایو



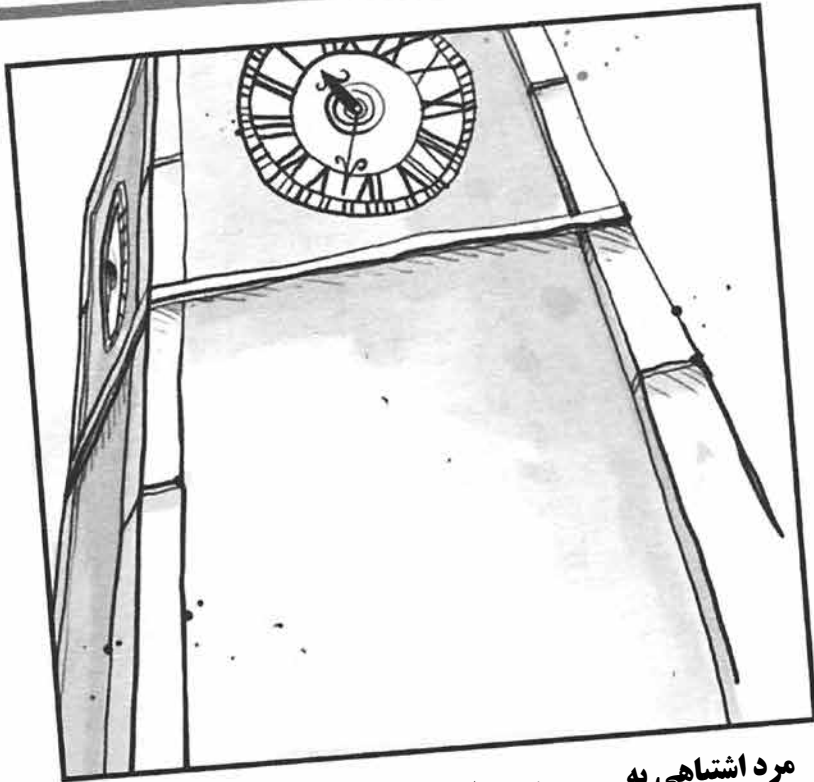
مرکز اطلاعات جهانگردی
استارکلی



استار کلی پست

چهارشنبه ۲۱ ژانویه ۲۰۱۵ دوره ۷ شماره ۹

قیمت ۶۵ پنس



ساعت شهر هنوز جلو می زند

سیب زمینی به شکل سگ

ساکن شهر استارکلی،
تینکی پاتل فکر می کند شاید
دیدن عکس یک سیب زمینی
که به شکل سگ است،
برای خوانندگان استارکلی
پست جالب باشد. آقای
پاتل می گوید: «اجازه بدهید
آن عکس را برایتان پیدا
کنم...» اگرچه آقای پاتل
در آخر نتوانست آن عکس
را پیدا کند، اما می گوید آن
سیب زمینی خیلی شبیه به
سگ بود.

مرد اشتباهی به فروشگاه دیگری رفت

آقای نیت از خیابان
آلومروت، امروز می خواست
به مغازه ی نانوايي برود. اما
اشتباهی به مغازه ی قصابی
رفت. آقای نیت که سنی از
او گذشته، با خنده گفت:
«به محض اینکه به اشتباهم
پی بردم، به مغازه ی نانوايي
برگشتم.» این ماجرا مورد توجه
خوانندگان استارکلی پست
قرار گرفت. حتی در وب سایت
به عنوان محبوب ترین خبر در

انجمن شهر استارکلی خرید چاپگر جدیدی را بررسی می کند

پنج سال قبل انجمن شهر
استارکلی چاپگری از آلن کارتریج
خرید. در حال حاضر این انجمن
طرحی برای خرید یک چاپگر
جدید در دست اقدام دارد.

سخنگوی انجمن تیفانی رمپ
اظهار داشت: «هنوز این طرح
در مراحل اولیه ی خود قرار
دارد. اما من می توانم اعلام کنم
که امکان دارد ما خرید یک
چاپگر رنگی را در دستور کار
خود قرار دهیم. هرچند چاپگر
فعالی در وضعیت خوبی قرار
دارد و این ممکن است نظرها
را عوض کند.» سال گذشته
انجمن شهریک زیر موس
لوکس خرید که آقای لانگلاتر،
معلم مدرسه، این کار را
«دیوانگی» خواند.

آن حشره بید بود؟

آیا کسی روز سه شنبه ی
گذشته روی پنجره فروشگاه
اسلاکجو حشره ای به شکل
بید دیده است؟ لورنا بوم،
یکی از ساکنین استارکلی
میگوید: «یا حشره بود یا
یک تکه پلاستیک به رنگ بژ.
من با دقت به آن نگاه نکردم.
چون در بریتیش هیرویزاز
دایان وقت گرفته بودم. معمولاً
او موها را کوتاه می کند. اما
مسافرت بود. آخرش بری این
کار را کرد.» دایان همین امروز
صبح از مسافرت برگشت.
اما نتوانست در این مورد
نظر بدهد که آن حشره بود یا
یک تکه پلاستیک. چون او
در آرایشگاه منتظر بود یک
پلاستیک به رنگ بژ برایش
بیاورند. تازگی ها وقتی که
مشغول تست یک ماشین
دست دوم ولوو بود، یک تکه
پلاستیک به رنگ بژ گم کرد.

فروشگاه موتور اسلاکجو

منتظر یک اتومبیل
جدید باشید

وسپا موتورسیکلت
سریع!

امروز برای تست موتور
بیایید

بهترین
چیپس،
چیپس
لرد

اخبار و آشپزی

زن شماره اشباهی گرفت

آن شب برای دندانپزشک
استارکلی، اریک فزوندلر،
خیلی عجیب بود. زنی به او
تلفن زد و از او در مورد مورین
پرسید. اریک جواب داد
در این خانه مورین زندگی
نمی کند. «من مجبور شدم
به او بگویم که شماره تلفن را
اشتباهی گرفته است. زن از
من عذرخواهی کرد و
دیگر به خانه ی ما زنگ
نزد. به این نتیجه رسیدم
که او سرانجام مورین را
پیدا کرده است. در این
اطراف باور کردن این
اتفاقات خیلی سخت
است. حتماً همه به این
ماجرای خنده اند.»



ساعت یازده آرامش در مینی مارت

روز دوشنبه ساعت
یازده هیچ فروشنده ای
در بازار کوچک نبود.
اما پنج دقیقه بعد همه
آمدند. خانم فیمل که
شوکه شده بود، میگوید:
«مردی یک شکلات و دو
تخم مرغ خرید. من فقط
به او خیره شده بودم.»
روز سه شنبه همه چیز به
حالت عادی برگشت.

فروشگاه شکلات
مادام کوکو
المانی



چه اتفاقی افتاد؟

"همیش البی" کاملاً آرام روی صندلی نشسته بود اما چشم‌هایش مثل نارنگی گرد شده بود! چرا آرام؟ چون بدنش سنگ شده بود! خیلی عجیب بود! چه اتفاقی افتاده بود؟ همه چیز در یک لحظه اتفاق افتاد. وحشتناک‌ترین، مهیب‌ترین، سهمگین‌ترین و شگفت‌انگیزترین اتفاق! همیش می‌خواست بلند شود و به اطراف نگاه کند. اما نمی‌توانست. چنان ترسیده بود که قدرت تکان دادن حتی یکی از ماهیچه‌هایش را هم نداشت.

عجیب و غیرقابل باور بود! درست چند لحظه قبل، آقای "لانگلاتر" با آن قد بلندش، انگشتان خود را روی میز گذاشت و به جلو خم شد. او هر وقت می‌خواست از دانش‌آموزان کلاس "۴د" مدرسه "وینتربرن" سؤال بپرسد، همین کار را می‌کرد: «چه کسی می‌تواند در مورد فرسایش خاک صحبت کند؟» با این سؤال خسته‌کننده و ملال‌آور قلب همه‌ی بچه‌ها به درد آمد. در مورد این موضوع کسی با من صحبت نکرده بود. آقای لانگلاتر هم یکی از همان معلم‌های خسته‌کننده و ملال‌آور بود. او تخصص به خصوصی داشت که چیزهای حوصله‌سربر را خسته‌کننده‌تر نشان دهد. از این لحاظ او موجودی استثنایی بود.



وقتی سؤال پرسیده شد، همیشه به جامدادی اش خیره شد و قیافه‌ی او به‌ذرا- فکر کنم مخصوصش را گرفت. او دستش را توی موهای سیاه و کلفتش برد که به قول مامان شلخته و درهم و برهم بود. بعد چشم‌های بزرگ سبزه‌ای اش را بست. انگار می‌خواست واقعاً جوابی پیدا کند. گاهی این رفتار باعث می‌شد که دیگران قانع شوند او واقعاً درمورد فرسایش خاک فکر می‌کند. (در حقیقت هیچ وقت همیشه درمورد فرسایش خاک فکر نکرده بود. این موضوع چیزی نبود که او نگران‌ش باشد. راستش را بخواهید همیشه هیچ چیز درمورد فرسایش خاک نمی‌دانست.)

آقای لانگلاتر که حالا کمی عصبانی به نظر می‌رسید، گفت: «فرسایش خاک! زود باشید! **۴۴!** فرسایش خاک!»

آقای لانگلاتر دست‌هایش را روی کمرش گذاشت و آه عمیقی کشید. همیشه به خیره شدن روی جامدادی اش ادامه داد.

– حتماً **یک نفر** در این مورد **چیزی...**

بعد مکث کرد...

و مکث آقای لانگلاتر ادامه پیدا کرد.

همیشه فکر کرد این مکث خیلی ناراحت‌کننده و دراماتیک است. شاید اگر در سریال تلویزیونی و یا در مسابقه‌ی استعدادیابی اتفاق می‌افتاد، جالب می‌شد. اما مکث باید تمام شود. معمولاً مکث‌ها زود تمام می‌شوند. این طور نیست؟ برای همین می‌گوییم مکث و نه ایست!

اما این مکث ادامه پیدا کرد.

و ادامه...

و ادامه...

و باز هم ادامه پیدا کرد.

انگار سال‌ها گذشت و کسی حرفی نزد. تا حالا کلاس این قدر ساکت نشده بود. واقعاً خیلی عجیب بود.

سرانجام همیشه سرش را بلند کرد و دستش را بالا برد. اما هیچ اتفاقی نیفتاد. آقای لانگلاتر نگفت: «همیش البی، تو شاگرد فوق‌العاده‌ای هستی. لطفاً هر چه درمورد فرسایش خاک می‌دانی به ما بگو.»

و نگفت: «همیش البی، تو ناجی این کلاس هستی. مهم‌ترین بچه در این سرزمین! و احتمالاً متخصص مشهور در زمینه‌ی فرسایش خاک در آینده!»

و حتی نگفت: «بگو همیشه. بریز بیرون!»

آقای لانگلاتر اصلاً چیزی نگفت.

و در همین موقع بود که همیشه فهمید یک جای کار می‌لنگد. چون وقتی سرانجام سرش را بالا برد، دید که آقای لانگلاتر کاملاً راکد و بی‌حرکت است.

بیخ‌زده

مجسمه

ساکن

بدون حرکت

چسبیده

چسبیده‌ی چسبیده

همیشه با خودش فکر کرد، این خیلی عجیب است. اخمی صورتش را پوشاند و به معلمش نزدیک‌تر شد. دهان آقای لانگلاتر کاملاً بازمانده بود و زبان چاق و صورتی‌رنگش بین دندان‌های جلو معلق بود. سبیل نازک و پژمرده‌ای داشت که انگار می‌خواهد از پشت لبش فرار کند. همیشه توانست بزاق‌هایی را که روی موهای نازک، سیم مانند و قهوه‌ای او برق می‌زدند، ببیند.

